



امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیکتر از سیاهی چشم به سفیدی اش است. عیون اخبار الرضا ج ۱

محل

تحليل شخصيت

جلسه ۱

مراحل تدوين

پياده

تايپ

ويراست

فهرست

تطبيق به نوار

۱۳۸۶

به نام خدا

یک پدیده از سه محور، بردار و برآیند، مورد تحلیل و مطالعه قرار می گیرد.

۱. موضوع مورد تصرف؛ ۲. فعل تصرف؛ ۳. نسبت بین آنها. فعل از چه کسی صادر شده است؟ فعل از حضرت آیت الله العظمی سید نورالدین حسینی الهاشمی شیرازی صادر شده است. موضوع تصرفشان جامعه بوده است. نسبت بین این فعل و موضوع، منطبق ایشان بوده است. درباره تقسیمات خود فاعل، سه جهت مورد نظر است. امور روحی، ذهنی و عینی. ایشان از جهت وضعیت روحی، ذهنی و عملکردشان مورد دقت قرار می گیرد. از زاویه نسبت یعنی منطقی که به کار گرفته اند و محور قابل بررسی است؛ تشخیص، درمان و برنامه یا نسخه است. خود جامعه دارای سه وصف سیاست، فرهنگ و اقتصاد است.

بر این مدل اموری حاکم است. برای تشخیص وضعیت اوصاف سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جامعه، و برای تشخیص وضعیت روحی، ذهنی و عینی این فرد و برای تشخیص منطقی که این فرد به کار برده است، و بین فعل و موضوعش نسبت برقرار کرد، لازم است بررسی شود، هر سه اینها در یک زمان و مکان خاصی صورت گرفته است. جامعه ای که ایشان در آن فعالیت داشتند، چگونه بوده است؟

در بحث فلسفه تکامل؛ بحثی وجود دارد، چرا انسان منفی و مختاری که طغیان می کند، خلق شده است؟ نبی اکرم صلی الله علیه و آله همه عالم برای ایشان خلق شده است و به زبان همه خدا را تسبیح می کنند. هر چه خلق می شود، به وجود ایشان تعلق دارد. هم ایشان طلب و هم به تبع ایشان خلق می شود. بعد ایشان به زبان همه خدا را می خوانند. به زبان هر کس که نیازی دارد، سابق بر اینکه او دعا بکند، حضرت دعا کرده است. تکوین عالم اینطوری است. کل عالم پیکره وجودی ایشان است. ایشان

عشق و علاقه خود را نسبت به خدای متعال می‌خواست اثبات کند، گفت من حاضرم به زبان منفی هم شما را بپرستم. یعنی آدمهایی خلق بشوند و موجوداتی خلق بشوند که ترا طغیان بکنند. ضربه به من بزنند من در مقابل بگویم یا الله. این یک بحثی است که در بحث فلسفه نظام ولایت مطرح است. این تکامل در نظام تکوین و خلقت، تکامل در تاریخ را رقم می‌زند. تاریخ سه رشته دارد؛ کفر، ایمان و التقاط. التقاط این وسط، نان و خوراکش هر طرفش چرب بود، طرف آن می‌رود. اگر طرف مؤمنین چرب باشد، طرف مؤمنین می‌آید. طرف کفر چرب بود، طرف آن می‌رود. این سه رشته تا روز قیامت هست. همه اینها خلقشان برای پرستش و ارتقاء صلوات خدای متعال بر وجود نبی اکرم صلی الله علیه و آله است.

از هبوط آدم تا بعثت، مرحله اول تاریخ است. از بعثت نبی اکرم صلی الله علیه و آله تا ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام مرحله دوم و از ظهور حضرت ولی عصر (عج) تا روز قیامت مرحله سوم را تشکیل می‌دهد. این تقسیم برای چیست؟ در قسمت اول برای بشر، حاجت‌ها، عجزها و معجزه‌های حسی پیدا می‌شود. برای اینکه ایمان بیاورند. در این مرحله نشان داده می‌شود، تکیه انبیاء به قدرت خدای متعال است. سنگ و چوب که قدرت ندارند. تفکیک بین سحر و جادو با شیطنتهایی که شیطان راه انداخته است، بشود. بعلاوه قدرت حقیقی عالم همه اینها عجزهای حسی است. مثلاً حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش افکنده می‌شود و آتش ایشان را نمی‌سوزاند. حضرت موسی علیه السلام به رود نیل می‌زند و رود باز می‌شود. حضرت عیسی علیه السلام مرده زنده می‌کنند و مریض شفا می‌دهند. همه اینها معجزات حسی است. از دوره بعثت نبی اکرم صلی الله علیه و آله، حجج بالغه‌ای که خدای متعال به وسیله اولیائش می‌فرستد، عجزهای فکری و فرهنگی است. نه اینکه عجزهای حسی نباشد. بلکه متغیر اصلی، حجج فکری است. عجزهای حسی در دوره ائمه اطهار (علیهم السلام) هم مطرح بوده است. ولی بشر را با عجزهای حسی نخواستند، در خانه خدا بیاورند. خواسته‌اند بوسیله تعقلیت‌شان و ادبیاتشان این کار صورت بگیرد. اینکه دین کامل هم می‌آید و ختم رسالت و نبوت است، برای اینکه قرآن مانند خورشید بر عقول و روح و حس بشر بتابد و همه افکار مقابل راه، قبل از ظهور می‌شکنند. یعنی تمام خردگرایی‌هایی که در عالم پیدا می‌شود، به وسیله تفقه فقها و استضائه به کلمات وحی، بساطش به هم می‌خورد. علت اینکه در این وسط انبیاء و اولیاء که عصمت

دارند، غیبت دارند و در غیبت، حضور فیزیکی ندارند، همین است. برای اینکه عقل‌گرایی انسانها امتحان بشود. در مرحله اول، انبیاء اعجاز‌های حسی را برای هدایت بشر دارند. در مرحله دوم، فقهاء امت محمد صلی الله علیه و آله پرچمدار توحیدند. و در مرحله سوم از ظهور به بعد برای بشر امتحانهای روحی واقع می‌شود. متغیری که مردم امتحان می‌شوند، و مردم غربال می‌شود، امور روحی است. امور روحی تصرفش به دست ائمه اطهار است که حضرت ولی عصر در ابتدا ظهور می‌کند و بعد از ظهور هم عالم رجعت است. فلسفه عالم رجعت نیز همین است که ائمه اطهار (ع) می‌آیند و تصرفات روحی و امتحانهای روحی وسیله ائمه تجلی دارد. بنا به زیارت جامعه و... قلوب به دست ائمه اطهار است. البته از اول هم بوده است.

پس در مرحله وسط، خردگرایی است. الان خردگرایی در غرب و شرق بیداد می‌کند، در این باره به کفار اذن داده شده است که به مؤمنین حمله کنند و در این حمله مؤمنین مقابله کنند. قرآن می‌تواند تصرفات عجیب اینها را بشکند و آنها را به عجز برساند و به در خانه خدا بیاورد. طرف مؤمنین، فقهای عظام شیعه پرچمدار توحیدند. بعد از غیبت صغری تا موقع ظهور، آقایان دفاع می‌کنند. در این باره، چند مرحله قابل بررسی است. مانند دوران رشد کودک، سه مرحله بیان می‌شود:

۱. پس از غیبت تا زمان مرحوم حاج سید منیرالدین حسینی الهاشمی رضی الله عنه را می‌توان دوره نطفه تا زمان اختیار برشمرد. (مراحل رشد بچه سه مرحله است. ۱. از نطفه تا بلوغ؛ ۲. از بلوغ تا قبل از چهل سالگی؛ ۳. از چهل سالگی به بعد که مرحله تکامل و مسئولیت پذیری است.) در مرحله اول بعد از غیبت، عقلانیت شیعه از مرحله تمییز به بلوغ می‌رسد؛

۲. مرحله دوم، مرحله انقلاب فرهنگی طی می‌شود که فرهنگ شیعه می‌خواهد مسئولیت بپذیرد. می‌خواهد به مردم عدالت را بپوشاند؛

۳. مرحله سوم هم تصرف کردن است. اگر تولی همه جانبه به نقل پیدا بشود و تصرف در جامعه صورت گیرد، حضرت تشریف می‌آورند.

در همین مرحله اول پس از غیبت سه دوره قابل ملاحظه است: دوره جنینی، دوره کودکی و دوره تمییز. دوره جنینی، دوره حکومت اخباریون است، که نقل را حفظ می‌کردند. از زمان شیخ مفید یا قبل از آن تا زمانی که اصولیون شروع می‌کنند و عقلانیت به حرکت می‌افتد. تا زمان حکومت

اصول‌یون دوره انتقال صورت می‌گیرد. این دوره، دوره کودکی تلقی می‌شود. دوره‌ایی که اصولیون مستقر می‌شوند و وحید بهبهانی و اصولیین حاکم شدند، دوره تمییز شروع می‌شود. این دوره شروع می‌شود تا امروز که حاج آقای حسینی صحبت از اصول فقه احکام حکومتی دارند. بنابراین آیه الله سید نورالدین حسینی شیرازی در دوره حکومت اصولیون و دوره تمییز است. در دوره تمییز، انقلاب سیاسی واقع شده نه انقلاب فرهنگی. امام خمینی علیه السلام در عصر مدرس، شیخ فضل الله نوری و قضیه تحریم تنباکو بوده و اینها همه در همین دوره است.

از طرفی، ولایت و ربوبیت در دوره از نطفه تا بلوغ (مرحله قبل از بلوغ) و ولایت و جریان پرستش خدای متعال و امر، نهی، تکلیف، امتحان، زجر و بعث با یک فرهنگ خاصی انجام می‌شود. فرهنگ اذا امر مولا بعبده است. مولایی امر می‌کند و عبدی امتثال می‌کند. بچه قبل از هفت سالگی در محیطی بی خطر باید آزاد باشد و ولایت پدر به محیط سازی است. از هفت سال به بعد مطلقاً باید گوش کند تا به سن بلوغ برسد. به سن بلوغ که رسید، به عنوان وزیر و مشاور شناخته شود. بنابراین قبل از بلوغ، فرهنگ امر و نهی است. البته این معنا در ارتکازات و ادبیات سیاسی موجود، معنایی شبیه دیکتاتوری دارد. بچه در اختیار پدر است. پدر می‌گوید نکن و فرزند انجام نمی‌دهد. این دیکتاتوری معنای بد ادبیات سیاسی کنونی است. در معنای کلامی صحبت از شکر منعم است. پدر رزق او را می‌دهد و واجب است بر او که اطاعت کند. چون صلاح و مفسده‌اش را می‌فهمد. این رابطه امر و نهی کردن زمانی است که بچه ظرفیت ندارد و عقلانیت ندارد. مختار نشده و قوه عاقله‌اش نمی‌تواند کار کند. این روابط بر او حاکم است. اما وقتی بالغ شد، دیگر مکلف می‌شود توانمندی‌هایی پیدا می‌کند. قوه اختیار پیدا می‌کند. دیگر نمی‌توان به او امر و نهی کرد. باید مشارکتش را پدر بپذیرد. باید سیاست گذاری کند و باید حقوقی را وضع کند و با ادبیات دیگری با این بچه صحبت شود. این سطح از مدیریت مثل مدیریتی است که در وزارت خانه‌ها هست. اینجا هیئت مدیره درست می‌کنند. مدیر عامل درست می‌کند و به ثبت می‌رسد. رابطه امر و ناهی چطور است با ادبیات خاصی صحبت می‌شود. کسی که مدیر عامل است به زیر دستش می‌گوید چرا اینکار را کردی یا نکردی؟ چرا خلاف اساسنامه عمل کردی؟ مثل اینکه بحث می‌شود چرا خلاف قانون اساسی می‌شود و به دادگاه قانون اساسی شکایت می‌برند. بالادست یا زیر دست این نحوه تمسک به

حقوق در این مدیریت قابل ملاحظه است. این نحوه مدیریت غیر از مدیریت اذا امر مولا بعده است که ظرفیت فهم بچه نمی کشد. می گویند بکن یا نکن. در این نحوه مدیریت، مدیریتی اعمال می شود که بر اساس ضوابط، اساسنامه و حقوق هست. مدیریت دیگری هست که بالاتر است. مدیریت حادثه سازی است ابزاری را در عالم می فرستاد. روابط زندگی را بهم می زند. کامپیوتر در زندگی مردم می آید، نحوه اداره کارخانه عوض می شود. نحوه اداره در وزارت خانه عوض می شود این مدیریت، مدیریت حادثه سازی است. یا مثلاً انقلاب سیاسی در ایران صورت می گیرد، حادثه ای بزرگ که اسلام درست کرده، کفار در آن در مانده اند. این سه مدیریت خرد و کلان و توسعه در الحادی و التقاطی و ایمانی ضرب می شود. مرحله اول وقتی در الحادی ضرب می شود، دیکتاتوری در می آید. اگر در الهی ضرب شود، و جواب شکر منعم می شود. در مرحله دوم همین طور است. در این سطح که حقوق و قوانین می آید. وقتی در حقوق ظلم ضرب شود، به نفع سرمایه داران تمام می شود. در صورتی که در حقوق الهی ضرب شود، به نفع متدینین تمام می شود. در مرحله سوم حادثه سازی می تواند موضوعات کفر آمیز باشد مانند سجده بر تکنولوژی در عالم اتفاق افتد. می توان سجده بر درگاه الهی راه بیافتد. اینکه هر یک از مراحل بذاته خوب باشد یا بد، اینگونه نیست. باید در تناسب ملاحظه کرد و دید در چه تناسب عمل می کند. خوبی و بدی در تناسب زمانی و مکانی معنی می دهد.

این نکته ای که گفته شد، بخاطر این بود، حاج سید نورالدین حسینی شیرازی که در دوره تمییز است، از نظر روابط مدیریتی در چه مرحله ای است؟ شیعه در چه مرحله ای است؟ در مرحله قبل از بلوغ است و در مرحله خرد. اینکه چطور نسبت به اینها فضاوت کنیم؟ فرهنگی که بر ادبیات سیاسی اینها حاکم است در مقابل کافر چگونه است؟ کفر در چه مرحله ای است؟ مرحله دمکراسی است. آنها از مرحله دیکتاتوری گذشته اند. ولی در طرف مؤمنین در وجوب شکر منعم است.

چرا اینها تقدم و تأخر دارد؟ به طور کلی نحوه رشد غیر معصوم اینگونه است که کفار را یک قدم جلو بیاندازند، یک نیش به مؤمنین بزنند، بیدار بشوند، خدا دستشان را بگیرد و بالا بیاورد. مکانیزم تکامل مؤمنین اینطوری است. در معصوم بالعکس است. معصوم ^{الصلوات} علیها از ابتدا تا آخر عالم و قبل از اینکه این عالم باشد، خدا را شاکر بوده اند. تسبیح و تهلیل و تمجید می کردند. در تمام مراحل تسبیح

و تهلیل و تحمید می‌کنند. حادثه‌ساز تاریخی هستند. امداد شیطان را هم اگر خدا امضا نکند و هیچ کدام از اینها را، تمام تکنولوژی را اگر حضرت امضا نکند، به اینها نمی‌دهند. در آن دوره، مشروطه از غرب آمد. در رنسانس، غرب با ابزار مدیریت مرحله دوشم آمد و می‌خواست بر دنیا سیطره پیدا کند تا قبل از ۱۹۲۰. بعد از آن که اینشتین روی کار آمد، مدیریت حادثه‌سازی شروع می‌شود. تکنولوژی و تبدیل کم به کیف آسان می‌شود. بعد از جنگ جهانی دوم و ۲۰ سال بعد مدیریت حادثه‌سازی شروع می‌شود. قبل از آن مراحل تکامل مدیریت مرحله دوشم را طی می‌کند. دنیا را تحت تأثیر قرار دادند. سازمان ملل را هم درست کردند. در این زمان، پرچمداری اسلام از نظر حکومتی به دست فسق و فجور بود. اینها با مدیریت رنسانسی که پیدا می‌شود، در مرحله مدیریت ادا امر لا بعیده بودند و شکست می‌خورند (اهل سنت). فرهنگ غرب در کامشان شیرین می‌شود، منحل در فرهنگ غرب می‌شوند. پرچمداری اسلام به دست شیعه می‌افتد. فقها ظلم را می‌چشند و مبارزه می‌کنند. در مقابل منزوی‌شان می‌کنند. تبعیدشان می‌کنند. وضعیت‌های مختلفی برای‌شان پیدا می‌شود. مقاومت می‌کنند و شیعه هفتاد سال خون می‌دهد از مشروطه تا اینکه وحدت پیدا می‌کنند. به پرچم امام خمینی علیه السلام پیروزی تحقق پیدا می‌کند. حرکت شروع شده است. دوره تمییزش هم شروع می‌شود پیروز می‌شویم. حکومتی را بپا می‌کنیم. براساس حقوق در مرحله دوم کفر حدود سیصد سال جلو ترند. رنسانس می‌کنند. عالم را تحت سیطره خودشان در می‌آورند. در مسیر که می‌افتد، پرچمداران فسق و فجور که اهل سنت‌اند، شکست می‌خورند. پس از شکست آنها، فقهای عظام شیعه پرچم را به دست می‌گیرند. هفتاد سال مبارزه خونبار می‌کنند و پیروز می‌شوند.

با حکومت اسلامی و جمهوری اسلامی ایران، مدیریت مرحله دوم شروع می‌شود. مرحله دوم اسلامی نیست. نمی‌توان به اسلام نسبت داد. البته در جهت اسلامی است. ولی در ساختار نمی‌توان نسبت داد. از این جهت تفقهی پیدا شده که تمام مدلهای آنها را شکانده. در جهت‌گیری، دینی است و می‌خواهد این تفقه را در ساختار پیدا کند. مجلس باید واسطه جریان قانون اساسی باشد که مسائل ارزشی و دینی در آن نوشته شده، مثل آموزش عمومی، بهداشت عمومی و عدالت عمومی. هر چه از کلمات شارع توسط آقایان دیده شده و نوشته شده، می‌خواهد پیاده کند. در واسطه مدلهای غربی می‌آیند و واسطه می‌شوند. قانون اساسی ترجمه می‌شود و تأویل غلط می‌شود. امر دیگری واقع

می‌شود. الآن در سطح کلان التقاطی عمل می‌شود، نه در جهت‌گیری. در جهت‌گیری، دینی است. وقتی انقلاب فرهنگی بشود، مدیریت حادثه سازی و اقامه هم دست فقها می‌افتد.

آقای حاج سید نور الدین الهاشمی شیرازی ^{الطیال}، فقیه جامع الشرائط، در حوزه پرورش پیدا کرده است.

از جهت روحی، شدت اتصالات و توسلات و نحوه عزاداری کردن در بین مراجع منحصر به فرد است. نه در قم و نه در شیراز مشابه‌ای ندارد.

از نظر وضعیت ذهنی تفقه ایشان در مرحله تمییز است. حکومت را از باب سلطنت می‌بیند. از باب پرستش نمی‌بیند. چرا؟ چون مکلف نیستند. ارتکازات که فقه فردی را جواب می‌دهد، برای دوره کودکی است. احکام مکلف را فقط جواب می‌دهد. موضوعش جامعه نیست. پاسخگو به مسائل مستحدثه است. خود نفس علم اینطوری است. ایشان هم همین علم را خوانده است. برای موضع‌گیری نسبت به مسائل نظام و جامعه، از آن چیزهایی که ظلم بین هست، با آنها مقابله می‌کند. اما وقتی می‌خواهد اثباتی حرکت کند، حزب راه می‌اندازد. حزبی که از غرب گرفته شده، گرچه مقید می‌آورد. در الگوی گزینش‌شان، کسانی را راه می‌دهند که مؤمن باشند. مقید باشند و سایر شرایط را داشته باشند. ولی خود حزب مفهومی است که از ادبیات سیاسی غرب آمده و پایگاهش هم دموکراسی است. در انتخابات شهرداری‌ها و مجلس، نفر ارائه می‌دهند. این را بد نمی‌دانند. الآن هم که حکومت اسلامی است. دموکراسی را در کنار ولایت فقیه در قانون اساسی آورده‌اند و عدلش آورده‌اند. البته الآن شکل صوری دارد و محتوایش تصرف شده است. بیعت می‌شود. این نحوه راه افتادن‌ها در خیابان و راهپیمائی‌ها در غرب رسم نیست. اینهمه راهپیمائی‌ها و رأی‌گیری‌ها بطوری که در ایران به نحو شایع موجود است، در غرب اصلاً معنایی ندارد. اصلاً آنها ترس دارند و چقدر پول امنیت و... می‌دهند. اینجا همه این مسائل مردمی برگزار می‌شود. صورت‌اش را از آنجا گرفتند، محتوایش را دینی قرار دادند. تازمانی که تنش و ناسازگاری بین مواد و ساختار حل شود. سید نور الدین، مدرس و کاشانی و شیخ فضل الله از ادبیات سیاسی غرب در مبارزه تحت تأثیر قرار می‌گیرند. شیخ فضل الله جزو فقهای مجلس شورا هستند. مدرس در انتخابات به مجلس راه می‌یابد و کاشانی رئیس مجلس می‌شود.

امام خمینی این آزمون و خطاها را می بیند. هیچ کدام را قبول نمی کند. به همین دلیل منصب ولایت فقیه به صورت مبارزات سیاسی نه انقلاب فرهنگی با توسلات به ایشان عطا می شود. این منصب در قانون اساسی جا باز می کند و در قانون اساسی این اصل بر تمام اصول حکومت دارد. ^{۱۰۶} خمینی در درسی که در درس خارج نجف شان می دهند، قائل به حکومت اسلامی هستند. ولی فقیه را مجری رساله می دانند. یعنی خودشان را مدیر عامل دو جلد رساله می دانند. یعنی همان وضعیت سطح دوّم. اما در عمل به آن عمل نمی کنند. هفت سال بعد از انقلاب هم می گویند ولایت مطلقه فقیه، جزء احکام اولیه است و بر همه احکام فرعی حکومت می کند و شعبه ای از ولایت مطلقه رسول الله ^{صلی الله علیه و آله} است. این مرحله از ادراک از زمان شیخ فضل الله نوری، مدرس و سید نور الدین حسینی الهاشمی، مرحله آزمون و خطای مرحله تحقق ولایت ^{الحکومت} خمینی است. چرا مرحله آزمون و خطا؟ چون پرچم توحید در این مرحله به دست فقهاست و علمشان علم عصمت نیست مثل انبیاء. بخشی از کار باید به صورت آزمون و خطا جلو برود. اینان در مرحله آزمون و خطا هستند و مقابل ^{امام} خمینی باید بیایند. ایشان ببینند مثل آنها عمل نکند و جلو ببرد. پس از نظر اندیشه در مرحله تمییز هستند. نسبت به ادبیات سیاسی (که حقوق در آن اصل است) و در مبنای نفوذ قدرت، یک امر التقاطی می شود. هم خودشان را نایب امام زمان ^{علیه السلام} می دانند و هم بعضاً در دام دموکراسی می افتند. این از تفقه شان است.

بنابر اندیشه شان عملکردشان هم واضح می شود. در تشخیص ظلم چون فقها، عدلیه هستند. در ^{در مقابل} ^{بن} ^{ظلم} ^{هم} هستند و ظلمشان به فسق و فجور بر نمی گردد. بلکه به کفر بر می گردد. قیام را هم ضروری می دانستند. مبارزه هم می کردند. شهید هم شدند. این اصل تمام شده است. اما اینکه سوار بر مطلب بشوند، مرحله تاریخ اجازه نمی دهد. مرحله تاریخ می گوید باید این مسائل پیش می آمد تا آقای خمینی می دید و آن گونه عمل نکند و پیروز شود. یعنی از لوازم مرحله عدم عصمت پرچمداران توحید در عصر غیبت است. تشخیص، درمان و برنامه به دست چه کسی واقع شد؟ تماشای به دست آقای خمینی واقع شد. هم تشخیص درست بود و هم درمان درست بود و هم برنامه ای که این را حفظ کند درست بود. تشخیص و درمان و برنامه فقیه، ناقص انجام شد. به دلیل اینکه متناسب با مرحله پرورششان باید زمانشان عبور می کرد، تا فقیه بعدی بتواند سر نخ کار را به نتیجه برساند.

اصل درگیر شدن با رضاخان و محمد رضا شاه، که سید نور الدین حد می زند بر یک مستخدم انگلیسی ها، عدالت است، ولی می خواهد دست انگلیس را کوتاه بکنند. رفتارشان طوری بوده، گوش سفارت روس و انگلیس را می گرفتند و نحوه نشان دادن بغضشان را نسبت به کفر می خواستند نشان بدهند. این کار را می کردند اگر کل رفتار اینها را بیاورید، مرتب تحقیر آدمهای منافق که آمدند و می خواهند مجری جریان کفر شوند با آنها برخورد می کنند. در بیوتشان راه نمی دهند. آقای سید نور الدین در یک منطقه بوده است و پرچمدار توحید در آن مرحله نشدند. آقای سید نور الدین نمی توانست مرکز بیابند. اگر مرکز می آمدند، پرچمدار توحید می شدند. در این موقعیت باید تغییر مکان بدهند و از شیراز بیابند قم. هر جا آقای کاشانی می روند، ایشان هم بروند. هر جا مرحوم مدرس می روند، بروند. تحلیل ایشان منطقه ای است. تحلیل کشوری و جهانی نیست. آقای سید نور الدین شخصیت منطقه ای باید تحلیل بشود. در عین حال که با آقای کاشانی و مدرس هم جهت بوده اند، حرکتشان تقویت مرکز هم بوده است. تعلقاتی که از نظر روحی مردم داشتند و مردم به ایشان داشتند این امکان که به قم بیابند به ایشان اجازه نمی داد.

تشخیص، درمان و برنامه برای پرچمداران توحید است. اینها باید بگویند چقدر به تشخیص و درمان و برنامه کمک کرده اند. پشت مدرس را گرفته اند. کمک به آقای کاشانی گرفته اند و همراهی با ایشان داشته اند. تشخیص نوعاً درست بوده، درمان نوعاً التقاطی انجام گرفته است.

محل

تحليل شخصيت

جلسه ۲

مراحل تدوين

پياده

تايپ

ويراست

فهرست

تطبيق به نوار

۱۳۸۶

مکان و زمان، همان سیاست و فرهنگ و اقتصادی است، که بر اساس فلسفه تاریخ توضیح داده شد.

زمان و مکان موضوع (جامعه) را معین کردیم، زمان و مکان شخص و محقق و سیاستمدار را هم توضیح دادیم، که با چه اطلاعاتی روبرو بوده است. یعنی توانمندی آن سیاستمدار در دستگاهی که پرورش پیدا کرده، در دستگاه فقاقت آنرا هم توضیح دادیم. این دسته‌بندی که در کتاب «فهم نظریه‌های سیاسی» بود؛ تشخیص، درمان و نسخه یا آسیب شناسی استراتژی حرکت یا تصرف و نسخه یعنی عملکردهای موردی. در شرایطی که ایشان تشریف داشتند در درگیری با محیط بیرون با چه عینکی ملاحظه و مسائل بررسی می‌شده است. این نوع آسیب شناسی از مذهب آمده است آسیب شناسی که جامعه چه آسیب‌هایی تهدیدش می‌کند، در تشخیص آن مثلا جمعیتی می‌گفتند ظلمهای خود می‌شود، حقوق مردم ادا نمی‌شود، متدینین می‌گفتند: مراجع چون ارتباط با مردم داشتند، مردم درد دلشان را می‌آمدند و می‌گفتند قبلا رفتیم فلان اداره جو ابمان را نمی‌دهند حق ما را خوردند، ظلمهای خرد. روحانیت در جریان بود و مخالف. پس آسیب‌ها را در شیوع مظالم ^{دیده} ظلمهای خود. این دسته مانند نهضت ملی، نهضت آزادی، چریک فدایی مجاهدین خلق و گروه‌های که دم از عدالت می‌زدند. این دو سه تفکر بود. پایگاه این تفکر هم از غرب آمده است. یعنی در زمان شاه سه دسته مبارزه می‌کردند. یک دسته روحانیون بودند. یک دسته روشنفکران لیبرال مثل قائل به مبارزه پارلانتاریستی و دسته دیگر روشنفکران تندرو که قائل به نبرد مسلحانه بودند. اینها در مقابل روحانیون که می‌گفتند باید مبارزه بشود، ولی برخورد و مبارزه برخورد خرد بود. مشکل خاصی هم نداشت دو نحله دیگر، هدفشان این بود که بیایند در انتخابات عمومی شرکت کنند، بعد هم قدرت را بگیرند و تحت تأثیر قرار بدهند. اگر از اصلش هم انتخابات

هم فرمایشی بود دادش را در دنیا بلند می‌کردند که این دموکراسی نیست. اگر دموکراسی بود هم می‌توانستند مشارکت کنند و دموکراسی راه رسیدن به حقوقمان است و آزادی‌های فردی و اجتماعی مان است که این آخر هم ادامه داشت و وقتی هم دریچه‌ باز سیاسی باز شد، فشار انقلاب زیاد شد و شاه رفت. این فضا را باز کردند، رژیم از حالت دیکتاتوری در بیاید. این کار تحقق پیدا کرد و بختیار نیز سرکار آمد.

نظر دیگر این بود که رژیم حرف حساب سرش نمی‌شود و ما باید نبرد مسلحانه مثل مجاهدین خلق. این تز مبارزه از بلوک شرق آمده است. اگر رژیم‌شان متمایل به شرق نبود، آنها هم دموکراسی حزبی دارند. آنها از طریق مبارزه پارلمان‌تاریستی، کار را به پیش می‌برند. این دو تا فکر سررشته‌اش در علوم سیاسی است. این را تحقیق کنید در علم سیاست برای رسیدن به قدرت همین دو راه است. یازبان افکار عمومی یازبان زور. اگر به تعبیر امروزی آدم‌های مردمی باشند، می‌توانند با مردم ارتباط برقرار کنند. افکارشان را به طرفشان جلب کنند. اگر نظام دیکتاتوری است، که دموکراسی و آزادی در آن نیست با زبان زور. برای اینها قواعد علمی دارند. قواعد علمی‌اش اینست که در نبرد مسلحانه منطقه‌ای را بگیریم. دولت مرکزی تحت فشار قرار بگیرد. بازی سیاسی و مذاکره کردن تا به اندازه زورشان دولت مرکزی را وادار کنند، یک وزارت خانه را به آنها بدهند. این صحنه سازی است.

روحانیون؛ به علت اعتقاداتی که در شیعه است، خودشان را عدلیه می‌دانند بر اساس فقه. اینها دسته سوم مبارزه‌کنندگان بودند که مقداری در افکار حاج سید نورالدین حسینی شیرازی گفتیم. اینها سه دسته می‌شوند. یک عده سنتی فکر می‌کنند. یک عده مبارزاتی فکر می‌کنند. یک عده هم مثل امام خمینی که قائل به تشکیل حکومت هستند. آنهایی که سنتی فکر می‌کنند، درباره جریان قدرت اسلام در عینیت آنرا به صورت خرد می‌بینند. مثلاً می‌گویند ما بالای منبر می‌رویم، احکام اسلام، اعتقادات اسلام و ارزشهای اسلام را به مردم می‌رسانیم. این تریبون، دین را ترویج می‌کند. این از نظر فرهنگی؛ از نظر سیاسی؛ تعلقات عمومی مردم را از طریق زیارات و اقامه عزاداری‌ها ترویج می‌کنند. از نظر اقتصادی؛ بین مردم زندگی می‌کنند. از حد متوسط مردم پایین ترند. خانه، خوراک و...؛ از نظر اقتصادی اینگونه با مردم ارتباط برقرار می‌کنند. همه دین را در همین می‌بینند و

می‌گویند این کار را انجام بدهیم انسانهایی را تربیت کرده‌ایم. اینطرف دیگر در دسته‌ی ظالمهانی می‌روند. حالا بغل دستشان ظالمها چه کار می‌کنند، چه کار نمی‌کنند، وظیفه‌ای برای خودشان نمی‌بینند. معتقدند هر چه این را درست‌تر انجام بدهیم، انسانهای بیشتری را در پرتو دین آورده‌ایم. این نگاه سنتی به جریان قدرت دین در جامعه‌است، که هنوز در حوزه اینطوری فکر می‌کنند. اما غالب نیستند. قبل از انقلاب تعدادشان بیشتر بود.

طیف دوم می‌گویند: همین اندازه کار کفایت نمی‌کند. همین کارها را باید انجام بدهیم. اما مقابل ظلم هم بایستیم. برای اینکه دین را تحقق ببخشند، کارهایی هم می‌کردند کارهای فرهنگی مثل مجوز مدرسه می‌گرفتند، مدرسه علوی و رفاه یا دین و دانش در قم یا مثل آقای مطهری و مفتوح در دانشگاه رفتند. مدرک گرفتند. عضو هیئت علمی دانشگاه شدند. منبر می‌رفتند. تریبون دانشگاه را هم داشتند و یا آقای مکارم مجوز مکتب اسلام یا نسل نو یا دارالتبلیغ مجوز می‌گرفتند. معتقد بودند اوضاع عوض شده، باید از این طریق هم اسلام را تقویت کرد. این از جهت فرهنگی؛ که به منبر توسعه می‌دانند و تکنیک‌هایی که در دنیا بود، مورد استفاده قرار می‌دادند، یا مثلاً آقای راشد شبهای جمعه در رادیو نصیحت و اخلاق داشتند و همان چیزی که در منبرشان می‌گفتند. منظم و مرتب‌تر در رادیو بیان می‌کردند. ولی در همین رادیو خیلی از مسائل دیگر هم بود. از نظر کارهای سیاسی؛ در دوره‌ی مدرس و آقای کاشانی و دوره‌ی آقای شیرازی جو باز سیاسی بیشتر بود. نماینده می‌فرستادند برای مجلس یا خودشان کاندیدا می‌شدند. در مجلس هم می‌رفتند، تا در آنجا حقوقی که تصویب می‌شود، به نفع و مصلحت کشور و اسلام عوض کنند. به اینکه بالای سرشان شاه است و خیلی اثر چندانی ندارد کاری نداشتند. از نظر سیاسی جلب آراء عمومی را داشتند که البته اینهم تکنیکی است که در غرب بوده و به ایران آورده شد. از این استفاده می‌کردند. از نظر اقتصادی؛ رشد اقتصادی بازارهای مسلمانان را در نظر داشتند، که نمایندگی رخت‌شو و ضبط صوت از ژاپن گرفته شود. این را خوب می‌دیدند می‌گفتند بنیه اقتصادی اسلام بالا می‌رود. بازارها رواج داشته باشد. حوزه‌ها هم رواج داشته باشد. خیرات زیاد می‌شود. نوعاً در کنار مساجد دفتر خیریه می‌زدند. بعلت اینکه بازارها دستشان باز بود، برای فعالیت کردن در صحنه اقتصادی و دنیایی. این را بد نمی‌دانستند آثارش تقویت حوزه و مساجد بود. این بعلت آن بود که رفتن در کارهای اقتصادی را بد

نمی دانستند. به تعبیر آن روز، این‌ها روشنفکر بودند. دیدشان باز بود. روحانیون روشنفکر آن روزها بودند. پس این طیف دوم که مظالم و خیرات را خرد می دیدند. البته با دخل و تصرف کردن و توسعه در آنها و بعلت عدم کفایت روش قبل دست به کار شدند و از راهکارهایی که از غرب آمده بود، استفاده می کردند.

اما طیف سوم؛ کسانی بودند که قائل به تشکیل حکومت بودند و می گفتند فقها باید حکومت بر پا کنند. این طرز تفکر خیلی شاذ بود. پرچمدارش یکی سیدنورالدین بودند که حزب تشکیل دادند در نشریاتشان چون قائل به حکومت اسلامی هستند. ایشان از طریق سیاسی وارد می شوند و مبارزه را به جلو می بردند. امام خمینی این مسئله را در درس خارج می آورند. یعنی در پایگاه فکر؛ جایی که حجیتش تمام بشود. میگوید تا حجیتش تمام نشود. کار جلو نمی رود و متغیر اصلی در تفقه را مسئله حجیت می دانستند. یک دوره بحث حکومت اسلامی می گوید. در درس خارج، این یک چیز نوئی بود. شیعه در تفقه اش، یعنی کل امتحان را در دوره غیبت، مسئله فرهنگی می داند و در فرهنگی هم، مسئله حجیت است. فرق آقای سیدنورالدین و امام خمینی، همین است که امام، این بحث را در تفقه و حجیت را در بحث حکومت اسلامی می آورد، تا بتواند برود دنبالش، ولی آقای سیدنورالدین، تشکیل حزب می دهد. یعنی زود دست به عمل می شود. این یکی از اشتباهاتشان است ^{البته} ^{است} ^{در} ^{مقطع} ^{تکامل}. افرادی مثل مدرس، کاشانی و... مقابل چشم امام باشد، تا امام آنها را ببیند و در آن راهها نیافتد، علتش نیز روشن است. عدم عصمت، علت آن می باشد. این مرحله، عدم عصمت، آزمون و خطا را امضا می کند. یعنی برخی از آقایون در مسیر آزمون و خطا بروند برای پرچمدار دیگر. چون وحی به اینها نمی شود. اصل جهت درست است. در بین آقایون، سه چهار نفر قائل به تشکیل حکومت بودند؛ یکی ایشان (آیت الله شیرازی) بود. در دسته سوم قرار دارند. امام هم جزو شان است. مرحوم کاشف الغطاء هم هست. اینها خیلی شاذ هستند. علاوه بر اینکه ممکن است، صاحب جواهر اسم حکومت برده باشد، ولی دست به عمل نزده اند. کسانی که تفقه اش را داشته باشند، دست به عمل هم بزنند. دست به عمل زدن، یکی غلط در می آید و دیگری درست در آید. همه اش مراحل کار و سطوح کار است. امام کاملترین حرف اش در مبنای نفوذ قدرت است. البته امام چیز دیگری گفتند ولی به آن عمل نکردند. تئوری ولایت فقیه به معنای عوض کردن مبنای

نفوذ قدرت است. سه تا تئوری بیشتر نیست؛ دیکتاتوری، دمکراسی و ولایت فقیه. یا دیکتاتوری، مبنای نفوذ قدرت است، یا دمکراسی، مبنای نفوذ قدرت است و یا ولایت فقیه. این تئوری را امام خمینی تحقق داد. اگر چه در درس خارجشان، ولی فقیه را مجری احکام می دانستند. یعنی از باب سلطنت تمام کردند. اینکه جامعه نباید هرج و مرج بشود. برای جلوگیری از هرج و مرج، احتیاج به قانون داریم. در جامعه دینی، قانون دینی می خواهد. کسی که به این مطلب و برای پیاده کردنش مسلط است، فقیه است، که حتی فرد مؤمن و متدین می توان گذاشت. بعضی از آقایون، قائل هستند، حتی فاسقی که منضبط هم باشد، می تواند پیاده بکند. اما امام می گفت نخیر، حداکثرش باید باشد. فقیه باید باشد. تخصص لازم دارد. چون جوامع پیچیده شده است، نمی توان به آدم ساده کفایت کرد. حرفشان هم درست بود. در دیکتاتوری نیز همین استدلال است که برای جامعه کافر ناظم می خواهد برای جلوگیری از هرج و مرج حقوق لازم است، و برای تحقق حقوق، ناظم لازم است. پس از باب سلطنت، از حکومت دفاع می کردند، که کسی باید سلطان باشد. این حرفی است که در حکومت اسلامی امام است. آقای منتظری هم در بحث بعد از انقلابش، در یکی از دلایل دفاع از حکومت اش، همین است. اما در عمل امام این کار را نکرد. در عمل، به اصطلاح مسئله اقامه را می گفت. تفقه اش را برای تشکیل حکومت داشت. مسئله اقامه کلمه اسلام برای ایشان هضم شده بود. انقلاب برای شان تمام شده بود. این نکته مهمی است که عرض می کنم. چیز دیگری در درس خارج نجف شان درس می دهند ولی در عمل ایشان توجه به اقامه دارند، چرا که دلیلش، دلیل عملی است. می گفت ما باید حکومت به پا کنیم. شاه باید برود. نظام دیکتاتوری نباشد. بعد دعوت به دمکراسی هم نمی کرد. دعوت به سوسیالیست هم نمی کرد. نه دمکراسی غربی را قبول داشت و نه دمکراسی شرقی را. اگر می گفتید: چه چیزی را قبول دارید؟ می گفت: خدا را. ما نماینده خدا هستیم. در عمل و در انقلاب، نه به مجامع بین المللی تماس گرفت و نه به اسلحه شرف تماس گرفت. به مردم متدین تکیه کرد. برای مردم به اندازه ارزش قائل بود که خدا برای شان ارزش داشت. به اتکال به خدای متعال و قدرت الهی، رژیم را از پای در آورد و مردم را در صحنه آورد. نه یک کله کم و نه اضافه، از محدوده قدرت الهی بیرون نرفت. این تئوری است که قدرت از جای دیگر پیدا می شود. نظام شاه را شکاند به اتکال قدرت الهی اش، و مردم را در دعوت به اسلام مقابل شاه آورد. تمایلات

مردم را کند و نظام را شکست داد. این غیر از مدیر احکام بودن است. اگر مدیر احکام بخواهیم باشیم، باید در راهکار نهضت آزادی و جبهه ملی و شیخ فضل الله و مرحوم مدرس و... قرار بگیریم که وقتی بعدها بختیار آمد و فضای باز سیاسی اعلام کرد، بایستی برویم و کاندیدا بشویم.

آفاسیدنورالدین، بر اساس این سه دسته، در دسته سوم جای دارند.

اینکه قدرت الهی وسیله پرچمدارانش چگونه جریان پیدامی کند، دو خصوصیت دارد: یکی اتکال حقیقی عینی قدرتش به او، مثل حضرت موسی که سحر جادوگران را در صحنه آورد که هم به چشم شان می دیدند و همه آنها را باطل کرد. دوم به عجز رساندن یعنی شکاندن مظهر قدرت کفر. یعنی قدرت کفر را بشناسید، به میدان بیاورید و بعد بشکানید با قدرت خداوند. امام خمینی این کار را کرد. باید اثبات پرچمداری کرد. اگر برای پرچمداری، هر چیزی غیر از خدا مثل حزب، قانون اساسی و... قید گذاشته شود این، شرک در عمل است و در تئوری حکومت غیر قابل قبول است. دلیل دینی بودن نظام جمهوری اسلامی تا به امروز در سطح جهت گیری اش همین نکته است. امام خمینی و آقای خامنه ای در اصل جهت گیری، که حاکم بر قانون اساسی کشور است، اصل جهت گیری، که بر خود نظام حاکم است، درگیری با کفر با اتکال به خدای متعال است. این معنای اقامه است. در عمل، عمل بکنید، در عمل، بشکنید و به عجز برسانید. این کاری بوده است که ۱۲۴۰۰۰ انبیاء سلف انجام دادند. نبی اکرم صلی الله علیه و آله انجام دادند. در دوره غیبت فقهای عظام شیعه همین کار را کردند. الان هم همین کار را باید انجام داد و تا روز قیامت هم همین طور است. پرچمدار توحید معنایش همین است. ما حکومت را به همین مطلب، معنا می کنیم. یعنی مبنای نفوذ قدرت را در خانه خدا می آورد. یعنی لا حول و لا قوة الا بالله العظیم.

پس بر اساس این مطلوب، آقای سید نور الدین را می توان تحلیل کرد. تا چه اندازه می توان نشان داد، نسبت به زمان خودش جلو بوده، تا چه قدر نسبت به آینده، که امروز هستیم، عقب بوده. نسبت به امروز جلو بوده. باید آزمون و خطا باشد. کارشان مقابل آقای خمینی بوده است. در نسبیّت خودش با تقوا بوده، ماجور هم هست. یکی از پرچمداران بخشی به حساب می آید. (مسئله آسیب شناسی و تشخیص، تعیین استراتژی یعنی اقامه) اول تشخیص بدیم، مسائل چیست؟ ظلم، و... چیست، کثرت موضوعات را به وحدت برسانیم. در وحدت رساندن، تعیین استراتژی کنیم و

بگوییم، تکلیفمان چیست؟ در تعیین تکلیف، بتوانیم مسائل را به اسلام برگردانیم. به چیز دیگری برنگردانیم. وقتی برگردانیم، راهکارمان مشخص می‌شود. نمی‌گوییم متغیر اصلی، مجلس است. مجلسها را آقای خمینی می‌دانست، فرمایشی است. همه قدرت به شاه برمی‌گشت. می‌گفت شاه. آن وقت همین تحلیل، علت این می‌شود که وقتی انقلاب پیروز می‌شود، این نظام روبرو با کفر جهانی قرار می‌گیرد، که دو بلوک شرق و غرب هستند. هر دو تا با ما مخالف هستند. هر دویشان با ما ضدیت می‌کنند. ولی کفر شرق علنی‌تر است. روبرو آن ما نمی‌ایستیم. روبرو آمریکا می‌ایستیم. هر دو تا با وجود اینکه کفر یکی جلی‌تر، و کفر دیگری خفی‌تر است ولی آمریکا مظهر قدرت عالم است. ما با او درگیر می‌شویم. درست شش ماه بعد از انقلاب، لانه جاسوسی گرفته می‌شود و مرگ بر آمریکا راه می‌افتد. در جنگ، هم شوروی و آمریکا و فرانسه به عراق کمک کردند. ولی ما پرچمدار کفر را عوضی نگرفتیم. پس از ده، یازده سال بلوک شرق از هم پاشید.

(پس آسیب‌شناسی گاه خرد است بنحوه‌ای که روشنفکران روحانی بر علیه ظلم به پا خواسته بودند و برخورد می‌کردند. گاه کلان است که مرحوم مدرس و کاشانی برخورد می‌کردند. و گاه در سطح توسعه است که مبنای یک حکومت را تفقه جدید در دین می‌داند، که یک تئوری جدید در نظام سیاسی پیدا می‌شود.)

اما سید نور الدین در اصل مطلب، یکی از پیشتازهاست. در آسیب‌شناسی، درست فکر کردند. در تعیین استراتژی، مشروط حرکت کردند. در عملکرد، در راهکارهای غربی افتادند. آسیب‌شناسی ایشان در سطح توسعه است. بخاطر اینکه قائل به تشکیل حکومت اسلامی‌اند. در استراتژی یک خلل و زلل مشاهده می‌شود، که دقیقاً معنای اقامه روشن نبوده است. به همین دلیل تشکیل حزب دادند. و امضا می‌کردند دستگاه روز را. در عملکرد هم ضعف روشن‌تر است. آقای خمینی دستگاه را به هیچ وجه به رسمیت نمی‌شناخت. درگیری تند با رؤسایش، آمریکا و... داشتند مثلاً مسئله فلسطین. نه پول و جوهات را خرج خیریه‌ها کردند، و نه در مانگاه ساختند. فقط خرج حوزه‌های علمیه می‌کردند. پرچمدار توحید را در زمان غیبت فقها می‌دانستند. بحث شان در درس خارج آوردند و لوبه صورت ضعیف. خدای متعال معجزه‌وار شرایطی را به وجود آورد. در سالهای ۴۷ تا ۵۶ مسیر شکست خوردن تمام تئوری‌های عملی بود. مجاهدین خلق، فدایی خلق، جبهه ملی

و نهضت آزادی، همه اینها به بن بست رسیدند. شاه همه اینها را تار و مار کرد و توانست اینها را از بین ببرد. ^{امام} ~~آقای~~ خمینی را از ایران بیرون کرد. اما چون حکومت اش حکومت بر قلوب بود، دیگر نتوانستند این را از بین ببرند. کفر نمی تواند این را از بین ببرد. خدای متعال شرایطی را فراهم کرد، ایشان آمد و بر این شرایط مسلط شد، و تعلقات مردم را از دستگاه شاه بیرون آورد. تا آخر کار هر فریبی در همان چارچوب وارد کردند به نتیجه نرسیدند، کل تحلیل هایش حال همان دستگاه هست. پیغام دادند، خواستند ^{امام} ~~آقای~~ خمینی را جلوگیری کنند نتوانستند. همه را با مسئله تفقه شان که همان مسئله اقامه و ولایت فقیه می گفتند: استعفا بدهید. غیر قانونی هستید. یکی از تحلیلهای دقیقشان زمانی بود که وارد ایران شدند. سخنرانی ایشان در بهشت زهرا تحلیل دقیقی ^{آن} در علوم سیاسی دارد. ^{لازم} تفقه شان را به زبان دمکراسی گفتند و ترجمه کردند. مسئله اقامه در اسلام و حضورشان در قلوب مردم را. چیز جدیدی به وجود آوردند. این چند چیز جدید را چه کسی می خواهد انکار کند. گذشتگان که نمی توانند برای ما تصمیم بگیرند، رضاخان غیر قانونی بود، پسرش غیر قانونی بود، بختیار غیر قانونی بود «قانونیت به حضور اراده رهبری در قلوب یک ملت است.» «و منم به پشتوانه ملت ^ک دولت تشکیل می دهم. در دهن این دولت می زنم.» این کار را کردند. دولت را به سقوط کشاندند. بعد از پیروز شدن نیز مظاهر ترجمه آن را به معنای رفراندوم و قانون اساسی و خبرگان، به همه دنیا به اثبات رساندند. آقای خمینی به ثبت دنیا می رساند و خلاف تئوری خودش عمل می کرد. آقای خمینی تئوری نظام جمهوری اسلامی را عملی کردند نه حکومت اسلامی را. این نکته ای بود که آقای خمینی می دید که در عمل کاری انجام می دهد، که به آن چیزی که در نظر داشت فاصله دارد. با تئوری آقای خمینی که پیروز شد، می توان آقا سید نور الدین را تحلیل کنیم. این مسئله اقامه است.

امام خمینی می دید بحث نظری در نجف داشته، ولی در عمل کار دیگری را انجام می دهد. متصل به خدای متعال است، هدایت را قدم به قدم می چشد. حتی هفت سال بعد از انقلاب که آقای خامنه ای حرفهای نجف امام را در خطبه های نماز جمعه نشر می دهد، امام خمینی می گوید این حرفهای من نیست (نکته مهم). هفت سال بعد از پیروزی انقلاب، عملکرد خودش را جمع بندی می کند و از همه ائمه جمعه و حوزه های علمیه می خواهد این را تبیین کنند. جزء احکام اولیه اسلام

است و هیچ تراحمی نیست. در صورتی که در نجف می فرماید مدیر، عامل فقیه است. اینجا می فرماید حاکم بر فقه است. معنی ولایت مطلقه؛ اطلاقش هم چون ولایت پرستش خدای متعال هست. باید پرچمداری توحید یعنی این مرتبه از جریان رشد بودن در توحید است. توحید هم یعنی جریان حول و قوه. هم برای شیطان مطلق هست و هم برای خدای متعال. نه آن یکی قید می پذیرد و نه این. هیچ نحوه شرک را در هیچ سطحی، خدا نمی پذیرد. شیطان هم در هیچ سطحی ولایت خدا را نمی پذیرد. او هم مطلق است. این در موقعی است که ولایت را در کلام ببیند یعنی نسبت اش را با حول و قوه ببیند. جریان حول و قوه الهی را نه به حقوق و قانون ببیند. حقوق بحث ساختارهاست. حول و قوه بحث مبناست. مبنای قدرت سیاسی را در دموکراسی، آراء عمومی می دانند نه حقوق. به وسیله آن مجوز پیدا می کند و حقوق را می نویسند و بعد رئیس جمهور به آنها عمل می کند و دستگاه نظارتی کنترل می کند.

محل

تحلیل شخصیت

جلسه ۴

مراحل تدوین

✓ پیاده

✓ تایپ

✓ ویراست

□ فهرست

□ تطبیق به نوار

بسمه تعالی

مدل تحلیل شخصیت های دینی و سیاسی

جلسه سوم

اولاً یک مشروعیتی برای این کار تعریف کنیم و یک معقولیتی و یک مقبولیتی.

مشروعیت یعنی چی؟ وقتی بزرگداشتی گرفته می شود و اسم یکی از مؤمنین و فقهای عظیم الشان یا شخصیتی، بزرگ می شود، برای چه اسمش را می خواهیم بزرگ کنیم؟ به نظر می آید که باید به همان شکلی باشد که خدای متعال در قرآن، اسم انبیاء و بزرگان را بزرگ می کند و اسمشان را می آورد، مثل حضرت ابراهیم، حضرت موسی، عیسی، الیاس و ... (علی نبینا و آله و علیهم السلام): از ۱۲۴۰۰۰ پیغمبر، تنها در قرآن اسم سی و اندی پیغمبر آمده است. علت چیست؟ آیا در بزرگداشت باید صرفاً مسائل خرد و جزئیات زندگی یک شخصیتی بازگو شود؟ خاطره ای که میگویند، امور خرد آنشخص را جمع کنیم و برای مردم داستان گویی کنیم یا اینکه می خواهیم یک کلمه ای را اعلا بکنیم؟ علت ذکر پیامبران و انبیاء اوالوالعزم برای اعلائی کلمه حق بوده است. برای اعلائی کلمه توحید بوده، برای این بوده که پرچم خداپرستی را بلند کرده اند، و به طرف خداوند متعال دعوت کردند. محیط و شرایطی که در راه خداپرستی ضیق بوده، بشکنند. آن فضا و سد را از بین ببرند، و مردم بتوانند حیات طیبه ای داشته باشند.

از مشروطه تاکنون که صد سال می گذرد، مبارزات شیعیان اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) شروع شده است و به صورت جدی در صحنه، حاضر و فعال بوده اند. جناب آیت الله سید نورالدین حسینی الهاشمی (قدس سرّه) یکی از علمای برجسته و فقهای بزرگ بوده است که در این

صد سال مبارزه، شرکت داشته‌اند. ابتداءً باید ببینیم علت مبارزه چه بوده است؟ شیعیان در چه شرایطی محیطی و شرایط بین‌المللی قرار گرفته بودند که مسئله قیام برای حکومت و قیام بر علیه ظلم در ادراکات و ارتکازات شیعیان جدی شد. در جهان اسلام با وجود اینکه شیعیان یک اقلیت بودند، هزار و اندی سال در حال تقیه بودند باورش‌شان آمد که قدرتی دارند، حرکتی را آغاز کردند و در نهایت به نتیجه رساندند. علتش چه بود؟ علتش دو امر بوده است: یکی، آنکه تحولات عظیمی در دنیا به وجود آمده بود. وضعیت مدیریت و روابط سیاسی بر جوامع و تمدن‌ها، تحول در مقیاس پیدا کرده بود. دیکتاتوری نفی شد و در روابط سیاسی، اراده مردم حاضر شده بود. آراء مردم مبنای مدیریت شد. انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب‌هایی که در دنیا اتفاق افتاده بود، برای نفی نظامات مدیریتی شش هفت هزار ساله‌ای بود که بر بشر حاکم بودند. این تحولات بر جوامع آسیایی هم تأثیر گذاشت و اواخر سلسله قاجار، این مطلب به شکل جدی‌تر مطرح شد. پس اگر تحولات سیاسی دنیا را بخواهید تحلیل بکنید و تاریخ هر امتی را بنویسید نمی‌توان از این عامل و متغیر اصلی که پس از رنسانس و که در روابط سیاسی اجتماعی و ادبیات سیاسی به وجود آمد، غافل شد. افراد نخبه و عقلای هر کشوری به غرب رفتند و علمی که در غرب تغییر پیدا کرده بود، هنر، صنعت و روابط شهری را یاد گرفتند، وقتی پیشرفت در دنیا به مذاقشان خوش آمد، برگشتند و در کشورشان تبلیغ کردند. و ابزار انتقال آن روابط به جوامع خودشان شدند. اینان نوعاً از شاهزاده‌ها و بزرگان قوم بودند که سرنوشت کشورشان را تعیین می‌کردند. لذا از یکی از افراد مؤثر در تعیین سرنوشت ملت‌ها روشنفکرها بوده‌اند. بنابراین انتقال شیوه حکومتی، برعکس شیوه قدیم که استعمار به کشورها حمله می‌کرد و کشورها را مستعمره خود می‌ساخت، وضعیت استعمار عوض

شد. کیفیت زندگی به کام ملتها خوش آمد. اینها با دست خود و با تقاضای خود، فرهنگ و تمدن رنسانس را در زندگی شان می خواستند پیاده کنند. در مدیریت سیاسی، دیکتاتوری رفت، فلسفه دموکراسی آمد. مردم احساس کردند که آزاد شدند. از قیمومیت حکومتهای موروثی و دیکتاتوری نجات پیدا کردند و در توزیع اختیارات میتوانند شرکت کنند و قومیت های دیگر هم می توانند رئیس جمهوری یا نماینده مجلس بشوند. در روابط دیکتاتوری به هیچ نحوه، ملتها در تصمیم گیری نظامها حضور نداشتند. نه در توزیع بیت المال، نه در توزیع اختیارات، نه توزیع اطلاعات و مواد. مبنای توزیع اختیارات به آراء مردم برگشت و مردم احساس آزادی کردند. این چیزی بود که از غرب و از انقلاب فرانسه شروع شد و به اروپا و روسیه کشیده شد. در روسیه شکل مارکسیستی پیدا کرد. دموکراسی به شکل سوسیالیستی و شورایی و حزبی شد.

بحث از اینجا به صحنه فرهنگ اقتصاد و هنر رفت که بحث کامل آن در برشور فلسفه "شدن" حاج آقای حسینی بیان شده است. این نحوه رأی گیری در اقتصاد مردم آمد. در دموکراسی اخلاق را خط زدند. طلب و آراء مردم و حضورشان در صحنه سیاسی بر محور دنیا قرار گرفت، چون اخلاق را خط زدند. وقتی اخلاق خط بخورد، دنیا محور می شود. این ثمره تلخ، علت آن شد که در صحنه سیاسی، قدرتها و نطفه های تجمع ثروت در قالب شرکتها شکل گرفت و همینها بطور دائم نحوه زندگی مردم را رونق دادند. لذا شکل گیری نظام سرمایه داری با تفکیک مالکیت از ثروت، صورت گرفت. مدیریت بر شرکتها با مدیریت بر سهام، تعریف مالکیت را عوض کرد. لذا در عرضه و تقاضای مطلوبیتها برای مردم، محور، تقاضای سرمایه داران شد. اینها سفارش می دادند، مردم هم قبول می کردند. سفارشات آنها نیز حول رفاه بود. اینها پشت احزاب برای تأمین مسائل مالیشان

و برای تأمین خواسته‌های مردم آمدند، و پول حرف اول را می‌زد. در نتیجه سفارش دهنده تحقیقات هم شدند، صحنه فرهنگ را هم گرفتند. هر چه آنها سفارش می‌دادند، دستگاه‌های تحقیقات روی آن فکر می‌کردند. پس دومین ثمره تلخ دمکراسی، این بود که فرهنگ در اختیار نظام و شرکتهای سرمایه داری مثل فولکس واگن و بوئینگ و... قرار گرفت. وقتی فرهنگ در اختیار اینها قرار گرفت سرعت دنیاخواهی در نظام دمکراسی به نحوه سازمانی افزایش یافت. هنر را هم حامی این قضیه قرار دادند. این تهاجم انقلاب در رنسانس، همه دنیا را گرفت، از جمله ایران را. در ایران چون مردم مظالم سلسله سلطنت‌های دیکتاتوری را کشیده بودند، قطعاً نفی آنرا خواهان بودند. چه روشنفکران و چه علما و روحانیون. روشنفکران از باب اینکه غرب و مناسباتش را پذیرفته بودند، و روحانیون، به دلیل اینکه عدلیه بودند، ضد ظلم بودند. اینها وارد صحنه شدند. در قدم جلوتر دیدند که نخبگان و روشنفکران جامعه و عقلای قوم در پشت صحنه مشروطه، وابستگی کشور را به غرب تمام می‌کنند. لذا قید مشروطه مشروعه را گذاشتند. شیخ شهید شیخ فضل الله نوری (قدس سره) برای همین یک کلمه شهید شدند. بعد از ایشان شهید مدرس راه ایشان را ادامه داد. و روی این مطلب ایستاد، که مجلس و مجالس قانونگذاری و تقنینی بنا به قانون اساسی که روز اول نوشته شده، باید چهارچوبش بر اساس اسلام باشد و فقهای اسلام بر آن کنترل و نظارت داشته باشند. ایشان بر همین اساس وارد مجلس شد و سعی می‌کرد دستگاه موجود را کنترل بکند. در این صد سال تا قبل از حضرت امام (قدس سره) عمده بحث، مبارزه علیه ظلم بود. عمده بحث، مبارزه علیه اخلاق رذیله بود. پرچمدارانش نیز فقها بودند نه عرفا بودند و نه حکما. این صد سال را دو قسمت می‌کنیم. یک قسمت، مبارزات از مشروطه تا سال ۴۲، و قسمت دوم از سال ۴۲ تا الان که ۲۵ سال از

انقلاب اسلامی گذشته است. در این صد سال شیعیان اهل بیت عصمت و طهارت علیه ظلم مبارزه کردند ولی با دو مینا. در شصت سال اول، از نظر فرهنگی بوسیله ادبیات ساختارگرایی، مبارزه می کردند. از ۴۲ تا به حال بوسیله ادبیات تکامل گرایی مبارزه صورت گرفته است. در تحلیل رفتار سیاسی فقهای عظیم الشان اسلام در این صد سال اخیر، این، تفاوت عمده است. آیا این تفاوت ضد ارزشی است؟ از ۴۲ تا به حال تکامل گرایی بوده و قبلاً ساختارگرایی بوده است. آیا معنایش اینست که آنان منحرف شدند و از خط بیرون رفتند؟ خیر. معنایش اینست که شیعیان اهل بیت عصمت و طهارت (ع) در فلسفه تکامل تاریخ، از یک مرحله به مرحله دیگر رسیدند. چرا دو مرحله متداول و متوالی؟ می گوئیم مثل رشد انسان. شیعه باید از ساختارگرایی بعنوان یک مرحله از تکامل عبور می کرد. حضرت امام (ره) با ملاحظه ضعف های دوره گذشته و بلوغی که در مرحله جدید پدید آمده، در کیفیت برخورد با پرچمداران کفر، تا عمق و مینا پیش رفت. در دوره قبلی مبارزه را تا حد ساختارها رسانده بودند. ساختارها یعنی چه؟ یعنی تا حد حقوقی و در حد قانون اساسی. قانون اساسی نقطه بالای ساختار است. مبارزه با ظلم و کفر اگر حقوقی بشود، مبارزات ساختارگرایی است. اگر گفتید که لازمه توحید، دقت در مبدأ حول و قوه الهی است، به این معنا وصل به ولایت ولی عصر (عج) شده است. ولایت فقه یعنی ولایت ساختاری. قبلاً وقتی با غرب برخورد کردند تا حد ساختارهای توانستند ببینند. درباره قانون اساسی می گفتند: این قانون اساسی باید مشروط به اسلام باشد پوسته قضیه را می دیدند. بعد آن را در جامعه آوردند که در مشروطه واقع شد. مرحوم مدرس هم وقتی مبارزه اش را آغاز می کند، نمی گوید شاهها باید بروند، می گوید مجلس باید اصلاح بشود. مجلس باید مستقل باشد. آیت الله کاشانی هم همینطور. مصدق را در منزلت یکی از

سه قوه تأیید می کند که نخست وزیر است. خودشان را در حد رؤسای سه قوه می بینند، نه حاکم بر هر سه قوه. چه چیزی حاکم بر سه قوه است؟ چه چیزی بر قانون اساسی حاکم است؟ فلسفه دمکراسی. مبنای جریان حول و قوه در یک نظام به کجا بر می گردد؟ در غرب، به آراء مردم بر می گردانند. آراء مردم، وحدتشان به چی بر می گردد؟ وحدت آراء مردم مثلاً فرانسه آيا زبان است، يا لباس است، يا قوميت است؟ آيا وحدت ملت فرانسه اينست که به یک زبان صحبت می کنند؟ بلکه نیازهای مادیشان است. وحدت مردم، نیازهای مادی آنهاست نیازهای مادی (نان و آب و خوراک و جاده...) از این وضعی که قبلاً بوده، بهتر بشود. حکومت ها باید در همه شئون دخالت بکنند و رفاه را بالا ببرند. چه کسانی رفاه را بالا می برند؟ برای معماری شهرها، مهندسان معمار، برای معماری راهها و ترمینالهای زمینی، هوایی مهندسان مربوط و برای وضعیت پوشاک، مهندسان نساجی و.... کلاً مهندسان، دانشمندان ساخت زندگی مردم هستند. اینها سفارش از کجا می گیرند که این خوب است و این بد؟ از سرمایه دارها. چرا؟ چون تحقیقات خرج دارد. خرج تحقیقات را چه کسی میدهد؟ شرکت های فولکس واگن، بوئینگ، فیات... مبدأ حول و قوه و فاعلهایی که سفارش دهنده هستند سرمایه دارها هستند. پس حول و قوه این مردم از تکنولوژی و کیفیت تسفیر مهندسان از طبیعت پیدا میشود. لذا ماده در دستگاه غرب، مبدأ جریان حول و قوه در نظام به وسیله سرمایه دارها و با سفارش آنها و کیفیتی که آنها می خواهند می شود. آقایان فقها یک نحوه استشمامی می کردند. اما نمی توانستند کیفیت مبارزاتشان را سازمان بدهند. هم مرحوم مدرس برای جلب آراء مردم، وارد ساختار توزیع اختیارات فلسفه دمکراسی شد و هم آیت الله کاشانی و هم آقاسید نورالدین که برای قبضه قدرت در نظام، حزب درست کرد. ساختار حزب را برای

گرفتن قدرت و کاندیدا کردن بعضی از نمایندگان مجلس و حمایت از آنها در منطقه خودشان درست کرد. از ساختارهای موجود و از راه و رسم ایجاد حول و قوه، از آنها استفاده می کردند. چرا؟ به خاطر اینکه برای ولایت حادثه سازی، در مرحله تمییز بودند. در فلسفه تاریخ سه مرحله اصلی عنوان شد. در هر مرحله یک مرحله نطفه، یک مرحله تمییز و یک مرحله بلوغ و یا پیری قرار گرفت. کیفیت استضاء از کلمات وحی، متناسب با رشد ادراکات است. رشد ادراکات هم بریده از محیط ملی و بین المللی نیست. و رشد ادراکات از کیفیت امدادی که حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در نسبت بین حکومت های کفر و حکومت های الهی دارند، خارج نیست. تا اینجا یک متغیر توضیح داده شد و آن تحولات در دستگاه کفر و تمدن سازی پس از رنسانس.

دومین محیط، محیط جهان اسلام و محیط اهل سنت است. چرا این را بحث می کنید؟ به دلیل اینکه بعد از رحلت پیامبر «صلی الله علیه و آله» و بعد از شهادت امیر المؤمنین «علیه السلام» و هفت ماه حکومت محدود امام حسن مجتبی، پرچم حکومت به دست این طایفه افتاد، تا زمانی که اینان امپراطوری هایی را برآوردند. اینها به دست اهل سنت بود. گرچه در منطقه ای ایران بعضاً حکومت های شیعی مثل آل بویه، صفویه روی کار آمد، ولی جهان اسلام، حکومت اش دست اهل سنت بود. واکنش اهل سنت نسبت به رنسانس چه بود؟ آنها برعکس فقهای عظیم الشان اسلام نه تنها تمدن را ناسازگار با دین ندیدند، بلکه آن را هماهنگ و همساز با دین هم دیدند و لذا با سر و کله آنرا پذیرفتند. علت فروپاشی حکومت عثمانی و علت تجزیه جهان اسلام هم همین شد اما فقهای شیعه این برخورد را نداشتند. با بدبینی برخورد کردند و می دیدند که بالأخره خاستگاه این تمدن، کفر است و خیری برای مؤمنین و مؤمنان نمی تواند داشته باشد. همین مطلب، علت آن بود

که مورد لطف حضرت قرار می گرفتند و سرپرستی می شدند. و کار تا امروز جلو آوردند. یهود و مسیحیت که حسابشان از قبل مشخص بود و در طول هزاران سال الینه شده بودند. پس از ظهور حضرت موسی و عیسی «علیهم السلام» تورات و انجیلی باقی نمانده بود که بگوییم قدرت مقاومت داشتند یا نداشتند.

بعد از سال ۴۲ حضرت امام (ره) شیعه را در کیفیت مبارزاتش بر علیه تمدن موجود به حد تکامل گرایی رساندند. و مبدأ حول و قوه را از طرف خداوند متعال دانستند که ولایت فقیه مجرای جریان فیض الهی در امامت اجتماعی است. مثل زمان پیامبر که در صحنه جامعه، ولایت ایشان مبدأ جریان خداپرستی مردم بود. حضرت امام (ره)، مثل سلمان که ولایت در مدائن داشت و مالک اشتر که بر مردم مصر حکم داشت بود. الان بحث ایران است. امام راجل و مقام رهبری، علت و قوام پرچمداری خداپرستی در عالم هستند. لذا بر تمام دنیا حجت اند. و می خواهند بت پرستی مدرن را که بر روابط اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی مردم دنیا حاکم است، افشا کنند و مردم را از یوغ اخلاق رذیله بیرون بیاورند، و به در خانه خدا دعوت کنند. این تکامل گرایی است. علت وحدت مردم نه نیازهای مادیشان است و نه نیازهای اطلاعاتی و فرهنگیشان. بلکه تولی و ولایت است و این که اختیارشان را به کجا واگذار کنند

و برای چه اختیاری و برای چه اخلاقی مبارزه کنند. اگر خداپرستی باشد لازمه اش جریان اخلاق الهی است، لذا پایگاه ادبیات سیاسی امام، اخلاق حمیده و جریان اخلاق است. این تحلیل ما از قیام فقهای عظام در این صد سال است.

مرحوم آیت الله سید نور الدین حسینی الهاشمی در چه مقطعی است؟ در مقطع قبل از ۴۲ است

ایشان در سال ۳۵ به صورت مشکوکی از دنیای می روند. مبارزات در پرتو استضائه از کلمات وحی، در منزلت حقوقی و ساختاری است. لذا ایشان در آن چهارچوب باید تحلیل بشود. اینکه ایشان مثلاً به شاه دست داده یا نداده، ملاقات داشته یا نداشته، در ملاقاتش چه گفته یا نگفته بدنبال این هستند، که قانون اساسی دوران مشروطه را تحقق بخشند. چهارچوب، قانون اساسی بوده است. اگر دولت مصدق روی کار آمد و قسم می خورد که این کار را می خواهم بکنم یا شاه می گفت: پیاده کننده آن باشم، ایشان بر خودشان واجب نمی دیدند بعنوان یک فقیه جامع الشرایط، در منصب رهبری نظام باشد. کسی که در چهارچوب ادبیات ساختاری فکر می کند، خود را نسبت به حقوق، قانون اساسی و وضع قوانین حداقل ناظر می داند و حداکثر وارد مجلس میشود و رئیس مجلس می شود. حداقل و حداکثری که برای فرد ساختارگرا می توان تعریف کرد این است که نظارت بر قوانین داشته باشد یا اینکه مجری قوانین باشد. البته این مطلب در کتاب حکومت اسلامی امام در سال ۴۸ مطرح شده است.

پس مشروعیت بدین معناست که اهمیت، درجه، ارزش و سهم تأثیر هر یک از این عزیزان برای اعلای کلمه حق چقدر بوده است؟ حضرت هود، لوط، موسی، عیسی، نوح، حضرت آدم ارزششان به اعلای کلمه حق است. اعلای کلمه حق از چه منزلتی؟ از منزلت زمان و مکان عبادت آنروز. مثلاً در زمان حضرت هود، مردم مبتلا به کم فروشی هستند. و کم فروشی روابط اجتماعی آنروز شده که بر سر آن حکومت می کنند. ایشان مقابله می کنند. حضرت موسی بر علیه تفرعن فرعون می ایستند. حضرت عیسی بر علیه قدرتهای وقت آنروز می ایستند که اطباء باشند. حضرت لوط می بیند که مردم از فطرت اصلی بشر در تأمین نیاز جنسی عدول کرده اند. حتی اگر کسی این

روابط اجتماعی را نپذیرد در نظام جا ندارد. حضرت بر علیه آنها مبارزه می کند.

آن چیزی را که محیط مبارزه برای آیت الله سید نور الدین حسینی الهاشمی، مرحوم مدرس و ... دیدیم، هجمه فرهنگ رنسانس به همه کشورهای عالم است. هم از جهت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی که عمدتاً سیاسی است. اول وابستگی سیاسی است، بعد وابستگی فرهنگی و اقتصادی آن روز است. آقایان علماء مقابل این قضیه ایستادند. و سعی کردند صولتش را بشکنند و در مقابل، اینکه اسلام چیزی دارد را به ارمغان بیاورند. ایشان به همین دلیل در بخش زیادی از عمرشان از آن فرهنگ سنتی که شیعه در آن سیر می کرد، عدول می کنند. به هر میزانی که بیرون می آیند، به آنان اعطا می شود. ادبیات دیگری اعطا می شود. راهکار دیگری به آنان اعطا می شود. لذا شاخصه اصلی شخصیت شناسی این فقها که از فرهنگ سنتی بیرون آمدند و تا حدّ شهادت بر فهمی از دین عمل می کردند و می ایستادند، آن ادبیاتی است که با آن عمل میکردند (مثلاً ادبیات ساختارگرایی).

لذا مرانامه حزب خیلی مهم است و موضع گیری های ایشان نسبت به دستگاه، مسئله مهمی است. موضع گیری این عزیزان نسبت به مراکز قدرت آنروز مثل برخورد با سفارت انگلیس، سفارت روس و آمریکا مسئله مهمی است. پایگاهش پایگاه تفقه، فهم از روایات و دین است، که حجت گردن می گرفتند. یا در برخورد با بهائیت، انگلیس ها بهائیت را برای چه می خواست در جهان اسلام و شیعه یا وهابیت را در جهان اسلام نشر بدهند؟ در این جزوه موضع گیری ایشان را یکی یکی می خواهیم تحلیل کنیم. انگلیس، اروپا و آمریکا برای مخدوش کردن باورها و اعتقادات مذهبی مردم و ایجاد انحراف در مذهبشان، یک فرقه دیگری درست می کنند نحله ای که پیاده کننده منویات آنها باشد. لذا نفوذ در فرهنگ امته از طریق ساخت فرقه ها و اختلاف انداختن، یکی از

سیاستهای انگلیس و آمریکا است. همین طور در این هفتاد سال اخیر آل سعود حاکم حجاز و خاندانی که در امارات، کویت، قطر، شیخ نشین ها هستند، متغیر اصلی مواد خام دنیا (نفت) را به طور رایگان تأمین می کنند، و همه شان وابستگی به زندگی و افکار غربی ها دارند. اما به حول الله و قوه با درایت، و حمایت و عنایتی که حضرت ولی عصر (عج) نسبت به فقهایشان داشته اند، برخورداری که با این طایفه ملعون (وهابیت) در منطقه شیعه نشین شد، اجازه حیات از اینها گرفته شد. اینها چیزهای کوچکی نیست. یک فقیه چقدر باید ریاضت فکری بکشد تا برسد به یک تفقهی نسبت به این معضل جهانی و سیاست خبیثانه ای که قدرتها در منطقه داشتند. این غیر از عنایت حضرت و تصمیم این عزیزان که می خواستند از فضای سنتی بیرون بیایند نیست. در این که صاحب رساله بشوند و که در آن جوانیشان را، گذرانند و از نظر قدرت تطرق احتمال در زمان خودشان، چیزی کم نداشتند. اما برای اسلام حاضر شدند خودشان را فدا کنند و مسئولیت های اجتماعی دیگری را بپذیرند.

مسئله سوم، مسئله مقبولیت است. مقبولیت این قضیه، به پذیرش منطق نظام ولایت در جامعه است. هر وقت انقلاب فرهنگی بشود و فلسفه تاریخی که بر اساس فلسفه نظام ولایت است که ترسیم کننده ولایت مطلقه فقیه و ترسیم کننده تکامل گرایی شیعیان اهل بیت است به تفاهم با حوزه در نظام و مسئولین نظام برسد، آنوقت دیدشان نسبت به تاریخ و بزرگ کردن علمای جهان شیعه در پرچمداری از کلمه توحید تغییر خواهد کرد. ضرورت نوشتن یک تاریخ که بتواند حریف تاریخ ویل دورانت بشود آن وقت مطرح می شود.

لذا به مشروعیت که به وسیله فقه احکام حکومتی باید بعداً تمام بشود، اشاره ای جزئی و گذرا

شد. در اینجا هم باید اشاره ای به انبیاء اولوالعزم بشود که شاخصه اصلی شان بت شکنی بوده است و شکستن روابط اجتماعی زمان شان بوده است و شکستن هیمنه همه تمدنهای موجودشان بوده است. این را می توان از آیات در آورد. حداقل انبیاء اولوالعزم آورده بشود. در دوره غیبت هم، فقهای شیعه با آن راه و رسم انبیاء مقایسه بشوند. یکی از فقهای بسیار بزرگی که شایسته است، اسمشان بزرگ شود حضرت آیت الله سید نورالدین حسینی الهاشمی است.